

خیلواکی



استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

شنبه ۰۸ جولای ۲۰۲۳

انارگل خوستی

به ادامه سفسطه گویی های آقای ملکیار در مورد

هنرمند بی بدیل احمد ظاهر

**قسمت نهم**

آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم

یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم

آقای ملکیار به فحوای شعر مشهور فوق، به غریقی می مانند که دست به هر خس و خاشاک برای نجات خود می زنند. ایشان حرف های شاهدان بسیار مؤثق که همانا، محترمه فخریه خانم احمد ظاهر، محترمه ظاهره ظاهر خواهر شهید احمد ظاهر و دو دوست زنده یاد احمد ظاهر که عبارت باشند آقایان محترم ولید اعتمادی و محترم عبدالله اعتمادی را قبول نداشته و می روند به دنبال شواهدی که یکی از شاهدان رزاق مامون شورای نظاری است که به اصطلاح در دهه نود میلادی، در آن حالت دهشت و وحشت تحقیقات نموده و یا این دیگر به نام اسماعیل محشور مربوط به حزب بد نام خلق و پرچم. آقای ملکیار چطور شما فکر کرده می توانید که با پیش کش نمودن افراد متذکره پرده بالای این جنایت می اندازید، بخدا نمی توانید که آفتاب را به دو انگشت پنهان کنید، و آن هم توسط شخصی که خودش مربوط همان دار و دسته حزبی های خونخوار باشد.

جهت معلومات مزید شما نوشته یک هموطن که در یک سایت به نام گفتمان چاپ شده است خدمت تقدیم می دارم.

مضمون فوق الذکر بسیار طولانی است، اما شما (آقای ملکیار) که نام خدا محقق برجسته هستید باید برای اصلاح داستان خیالی تان آن را بخوانید.

اقتباس از سایت گفتمان:

نویسنده مضمون: باقی سمندر

کابل افغانستان - هفتم سنبله ۱۳۸۶ - بیست ونهم اگست ۲۹-۰۸-۲۰۰۷

## دوسیه قتل احمد ظاهر

آیا احمد ظاهر هنرمند بی بدیل ولی بدچانس را جنایتکاران خلقی به مانند هزاران جوان دیگر کشور ما شهید کردند یا بر حسب تصادم ترافیکی جوانمرگ شد؟

در صفحه انتر نت فوق زیر عنوان « احمد ظاهر هنرمند بی بدیل ولی بد چانس - از اسماعیل محشور »

مطلبی را در پانزده صفحه خواندم. البته هر صفحه دارای ۴۹ سطر است و هر سطر کم از کم ۱۸ کلمه را در بر میگیرد. البته مجموع مقاله تقریباً ۱۳۲۳۰ کلمه را احتوا مینماید .

اینکه چرا من در این هوای گرم طبیعی و سرد سیاسی کابل تمام مطالب حایز اهمیت را مورد جرو بحث قرار نمیدهم ولی در مورد نبشته اسماعیل محشور مینویسم ، این نه بخاطر بی مضمون بودن یا صرف سرگرمی است و نه بخاطر اینکه گویا اسماعیل محشور کدام راز بزرگی را افشا نموده است ، نه به هیچ صورت شما را به این دلایل درد سر نمیدهم.

### سر سخن :

از انجائیکه من در سال های گذشته یکی دو مطلب مختصر برای آقای قامت یا فقیر محمد ارجمند روان کرده بودم و در روزنه منتشر شده بودند ، از اینرو نقد بر اسماعیل محشور را برای روزنه نیز میفرستم تا از این راه به اختیار اسماعیل محشور و سایر خواننده های روزنه نیز قرار گیرد. شناخت من از اسماعیل محشور نه آنچنان است که فقیر محمد گرامی در موردش مینویسد . من در لابلای این نقد در مورد اسماعیل محشور نیز چند جمله کوتاه مینویسم و آرزو دارم تا خود وی نیز در مورد خودش بنویسد و خواننده ها بتوانند به شناخت بیشتر از اسماعیل محشور برسند. ارزیابی در مورد صد ها کلمه را در همین نبشته بطور موجز و مختصر سر دست میگیرم و داوری را به همه خواننده ها واگذار میگردم.

### خواننده گرامی !

امیدوارم که با شکیبائی این نقد را گام بگام بخوانید و نقد نمایند. یعنی نقدی بر نقد بنویسید . من با شک نمودن به نبشته اسماعیل محشور این نقد را مینویسم و شما نیز شک نموده و آنچه را من مورد نقد قرار داده ام، بدون ترحم نقد نمایند تا شاید بتوانیم از روی راز مرگ احمد ظاهر پرده برداریم.

در روزنه میبینیم که نوشته شده است :

در مورد اینکه اسماعیل محشور نوشته است که :

**" از همه خوشنما تر اینک فامیل احمد ظاهر، شخص شادروان داکتر ظاهر پدر احمد ظاهر در زمان حیاتش، برادرش آصف ظاهر و سایر منسوبین زنده نام احمد ظاهر، مرگ او را در نتیجه واقعه توافیقی میدانند"**

بایست خاطر نشان نمایم که در نخستین روزگار کودتای هفت ثور و سال اول و دوم و تا آخر عمر نکبت بار آن رژیم مستبد و سوسیالیست در گفتار و فاشیست در کردار تمام دستگاه تقنینی و قضائی و اجرائی افغانستان در زیر کنترل و اداره یک حزب گویا دموکراتیک خلق بود و آنها هر چه مینوشتند و دیکته میکردند، بزور و جبر بالای دیگران می قبولاندند و شصت و امضای دیگران را در پاشنه یا روی هر ورق میگذاشتند.

نخست باید پرسید که آیا پدر احمد ظاهر یعنی دکتور ظاهر که باری وزیر صحنه، صدراعظم و رئیس شورا هم بود، در کجا و کدام روز زندگی را پرود گفت ؟

آیا دوست بسیار صمیمی احمد ظاهر، یعنی نینواز به مرگ طبیعی خود مُرد یا اینکه او را در ماه اسد سال ۱۳۵۸ یعنی یک ماه بعد از کشتن احمد ظاهر گرفتار نموده و کشتند ؟  
بگذار بنویسم که در زادگاه پدری احمد ظاهر در لغمان چه اتفاق افتیده بود :

شاهدان عینی تا هنوز میگویند که در یک روز قوای مهاجم شوروی و دستیاران شان در حزب دیموکراتیک خلق و افراد عسکری زیر فرمان شان از وزارت دفاع افغانستان به اثر تجاوز با کلاشنیکوف و سلاح های دستی بیشتر از ۱۴۰۰ نفر را در ماه ثور ۱۳۶۴ به شهادت رسانیدند و هزار ها راس موآشی و حیوانات را نابود ساختند. بوی اجساد انسانهای کشته شده و حیوانات کشته شده برای هفته ها همه انسانهای زنده را ادیت میکرد تا آنکه مردم قریه و همجواران قریه حیوانات کشته شده را سوختاندند و باز هم بوی حیوانات سوخته در کوه و برزن و باغ و راغ به مشام میرسید. سر انجام بسیاری از مردم قریه که زنده مانده بودند، ترک دیار نموده و راهی کوه و کوهسار و دیار دیگر گردیدند.

سرسپردگان رژیمی که در مورد قتل عام مردم تا حالا جرئت ندارند، موضع بگیرند و آن قتل عام و عاملین اش را محکوم نمایند، چگونه خواهند توانست در مورد قتل یک نفر موضع بگیرند؟

اسماعیل محشور !

آیا حاضر هستی تا چشم دید انسانهای همان قریه ای زاد گاه پدری احمد ظاهر در پل جوگی شاه منگل را که در نزدیکی مرکز ولایت لغمان در مهتر لام قرار دارد و یا در باره جنایات شوروی و

متحدانش در ولسوالی قرغه ای یا بازار من درول یا قریه عزیز خان کتس را بشنوی و بعداً بنویسی؟

آیا حاضر هستی از زنان قریه های نامبرده بشنوی که چگونه جوی ها را کردند و اجساد را بطور دسته جمعی به گور سپردند؟

آیا حاضر هستی از گور های دسته جمعی دیدن نمائی؟  
اگر آری!

پس بیا در کابل و من خودت را در همان قریه با ده ها نفر از خبرنگاران و سازمانهای دیده بان حقوق بشر و موسسات بشر دوستانه ای رنگارنگ میبرم تا با چشمان خودت آن مردم بازمانده شهدا را ببینی و به گوش خود سخنان شان را بشنوی.

از همین روست که نه در زمان حفیظ الله امین و نه در زمان ببرک و نه در هیچ کدام از دوره های آن حزب در صفوف حزبی و غیر حزبی آزادی گفتار و بیان وجود نداشت و کسی نمیتوانست آزادانه بنویسد.

یک بار از خود پرسید که حفیظ الله امین را چگونه از بین بردند و به چه بهانه ای ببرک را سوار به میله تانک نموده و به اقتدار رسانیدند؟

مگر تره کی را که باری " نابغه شرق، جسم و روح حزب و استاد توانا " میگفتند، نه کشتند و نه گفتند که به مرگ طبیعی خود مرد؟

بفرمائید بگوئید که کی از اعضای حزب دموکراتیک خلق در آن مورد توانائی اعتراض را داشت که دکتور ظاهر در مورد مرگ پسرش به کدام مرجع میرفت و اعتراض میکرد؟

در زمانیکه شرعی جوزجانی همه کاره قوه قضائیه بود، روز گاری خودش با قدوس غوربندی و دستگیر پنجشیری و یا کشتمند و دیگران مزه فاشیسم را چشیدند و در زمان قدرت مداری لب به اعتراض نگشودند. از اینرو نمیتوان با منطق ناتوان اسماعیل محشور خود را راضی ساخت و یکبار اگر بخاطر بیاوریم و نام محمد هاشم میوندوال را که باری وزیر خارجه افغانستان و روزگاری هم صدراعظم افغانستان بود، به یاد بیاوریم، خواهیم پرسید که مگر او را زیر لت و کوب و شکنجه نکشتند و نگفتند که با نکتائی خود، خودکشی کرده است؟

آقای اسماعیل خان محشور چنان میپندارد که گویا داکتر و یا ترافیک میتواند است در آن زمان استبدادی و فاشیستی نظر مستقل خود را بیان دارد و این نوع برخورد میرساند که این نوع آقاییون هنوز که هنوز است نه میخواهند از فاشیسم، از دیکتاتوری و استبداد شاخه های مختلف و یا حزب

گویا واحد و نام نهاد دموکراتیک خلق انتقاد نمایند. از همین رو در بسا نوشته های این افراد همین شیوه های توجیه گرانه جلوه گر میشود. برخورد در مورد احمد ظاهر فقید یک نمونه بارز این نوع نگرش توجیه گرانه ای استبدادی است.

"اسماعیل ای حاکم بجای اسماعیل ای قاضی نشسته و چنین داوری نموده است :

خاموشی ابدی احمد ظاهر عمدتاً ناشی از بی احتیاطی، تن به خواهشات و شوق های جوانی دادن و یکمقدار هم از شهرت بیمانند این هنرمند بی بدیل میباشد، زیرا شهرت او سبب شده بود که همه بخواهند خارج از حد معمول پرایش تعارف و تشریفات نموده و با هیچ آرزو و اقدامش مخالفت نکنند. ۳ (تکیه زیر کلمات از من است. باقی)

اسماعیل محشور امروزی و حاکم دیروزی که تازه مشق داستان نویسی میکند ، با شاید شاید گفتن به کرسی داوری نشسته است. کسی که هنوز خودش متیقن نیست و با بکار بردن کلمه و یا واژه شاید در گفتار و داوری خودش هم شک دارد و چنین مینویسد که :

"خواننده نهایت گرامی!

شرح جریان تصادم را من با جزئیات دقیق ارایه میکنم، شاید خواندن این شرح دقیقه ها را در بر گیرد، ولی حادثه در ثانیه و یکدهم ثانیه بوقوع پیوسته است».

اسماعیل حاکم- وقت دقیق تصادم را از نگاه زمانی قید کرده و ثانیه و یک دهم ثانیه خوانده است و داستان خود را میخواهد جنبه گویا واقعی بدهد و مینگارد که :

"موتر بمجرد بی اداره شدن با سنگ کنار دست راست جاده تصادم جزیی میکند که هم این تصادم و شاید هم محبوب الله موتر را بطرف چپ میبرد که این جریان شاید یک ثانیه یا کمی بیشتر و یا کمتر را در بر گرفته باشد."

اسماعیل حاکم در داستان نویسی یقین بر خودش را باز هم از دست میدهد و اینبار از "شاید یک ثانیه یا کمی بیشتر و یا کمتر" سخن میگوید.

یک دهم ثانیه کجا و یک ثانیه و کم بیشتر یا کمتر کجا ؟

ببینیم که حاکم داستان نویس این سانحه را چگونه در تخیل خویش پرورش داده است ؟

"موتر بمجرد بی اداره شدن با سنگ کنار دست راست جاده تصادم جزیی میکند که هم این تصادم و شاید هم محبوب الله موتر را بطرف چپ میبرد که این جریان شاید یک ثانیه یا کمی بیشتر و یا کمتر را در بر گرفته باشد"

من از خود و از اسماعیل حاکم میپرسم که اگر سرعت موتر بیشتر از یک صد کیلومتر در هر ساعت در همان محل مورد بحث بوده باشد، پس این تصادم جزئی بوده نمیتواند و نبوده است. اسماعیل حاکم نوشته است که:

" موتر بمجرد بی اداره شدن با سنگ کنار دست راست جاده تصادم جزئی میکند"

اگر سرعت موتر بیشتر از هفتاد یا هشتاد کیلومتر در هر ساعت هم میبود، حتماً در نخستین ثانیه ها موتر از سرک بیرون پرتاب میشد و چند بار معلق میخورد و یا ملاق میخورد و اینکه این تناقض را داستان نویس حاکم چگونه توضیح میدهد، من منتظر خواندن تخیلات بعدی شان میباشم. حاکم اسماعیل خان داستان را این چنین ادامه میدهد که :

" موتر از اولنگ گذشته و به جبل السراج نزدیک میشود. در حدود سی یا بیست کیلومتری شمال جبل السراج احمد ظاهر که در سیت عقبی بطرف راست نشسته بود متوجه سرعت نما (کیلومتر) موتر میشود و در حالیکه خود را به سیت جلوی نزدیک میکند شوخی کنان توأم با اعتراض و مزاح صدا میزند که: «او ... ! درین سرپایانی و سرک تنگ یکصدو ...». حرفش هنوز تمام نشده که اداره موتر از دست محبوب الله خارج میشود."

حالا برخلاف میل تخیلی داستان نویس حاکم که هیچ نوع حاکمیت برخورد در حالت تخیلی خویش ندارد، چند رابطه دیالکتیکی را اگر بتوانم بین داستان پیدا کنم، در کنار هم قرار میدهم و میبینیم که چه میشود؟

احمد ظاهر فقید گفت " او ... ! درین سرپایانی و سرک تنگ یکصدو ... خوب !

سه نفر از اینها باوجودیکه سرعت موتر یک صد کیلومتر بود، جان سالم بدر بردند و اینکه اسماعیل حاکم چگونه سخن احمد ظاهر را شنیده بود که گفته:

" درین سرپایانی و سرک تنگ یکصدو"

این خود اوج تخیل در داستان پردازی است !

دروغ گفتن در داستان نویسی مجاز است و از این دروغ پردازی غیر عقلانی چشم پوشی مینمایم و چشمانم را بروی چند سطر دیگر باز مینمایم. اسماعیل خان حاکم نوشته است که :

" وقتی موتر بطرف چپ میلان میکند به دیوار پلچک کنار جاده برخورد میکند. این برخورد قوی تر از برخورد اول بوده و همانند آن است که موتر را در حالیکه با سرعت زیاد روان است دفعتاً برک نمایم، طبعاً راکبین همه بطرف جلو پرتاب میشوند."

آقای اسماعیل محشور!

لطفاً فرمول فزیکى حادثه را بنویسید که چگونه و چرا این برخورد قوی تر از برخورد اول بوده است، و چرا راکبین در برخورد اول " همه بطرف جلو پرتاب" نشدند که در بار دوم پرتاب شدند؟ نظر به کدام قاعده و قانون فزیکى این امر ممکن است ؟

تناقض دیگر اینجاست که حاکم اسماعیل خان یکبار مینویسد همه به طرف جلو پرتاب میشوند و بار دیگر مینویسد که :

" آرى وقتیکه موتر با دیوار پلچک برخورد میکند احمد ظاهر بطرف جلو پرتاب میشود" اگر این کار شده میبود، پس نخست شیشه جلو راننده میشکست و یا راننده به بیرون از شیشه پرتاب میشد و اگر راننده آگاهی قبلى برای جلوگیری از خطر احتمالى میداشت و میدانست که باید کمر بندهای خود را ببندد، بالون های نجات باز میگردیدند و از آنجائیکه آنوقت نه در افغانستان کسی به فکر کمر بند نجات و یا بالون یا پوقانه های نجات بود و نه تا هنوز کسی در افغانستان کمر بند های ویژه (خاص) را مینبندد، پس این احتمال را از تخیل خارج ساخته و در خیال خویش یک واقعه دیگر را پرورش میدهم که در این حالت خیالی باید فرمان یا شترنگ به سینه راننده میخورد و قبرغه هایش را میشکست. اما این چنین نشده است .

مجبوب الله پاچا صاحب ! هنوز با صدای صاف قافله میکند !  
من تخیل خود را در همین جا میخکوب مینمایم و به سراغ تخیل حاکم اسماعیل خان میروم. او مینویسد که :

"از بخت بد، طالع بد و از چانس بد در همین لحظه ایکه احمد ظاهر بطرف جلو پرت میشود از اثر تصادم موتر سیخ آفتاب گیر موتر که عموماً المونیمی و نرم میباشد راست میشود و چون خنجر به شقیقه احمد ظاهر، که بشکل خیز به نسبت توقف آتی موتر بطرف جلو پرتاب شده بود، داخل میگردد و سانحه جانگدازی را به میان میآورد، یعنی جرح ایجاد شده توسط سیخ المونیمی آفتابگیر آنقدر عمیق و کشنده بود که به گفته داکترها اگر در همان لحظات اول هم شفاخانه میرسید نجاتش کار سهل و ساده ای نبود."

فرض نمائیم که آفتاب گیر ها در موتر سال ۱۳۵۸ یا ۱۹۷۹ شکل بالائی یا یک شکل دیگر هندسی را داشته بوده باشند. آفتابگیر ها همان وقت و همین حالا بلند تر از سر راننده نصب میگرددند و گردیده اند و اینکه این سیخ المونیمی چگونه راست شده است خود میتواند معما باشد، زیرا در عقب سیخ المونیمی و یا ساحه داخلی موتر یک خلای اقلاً دومتیره موجود است که در اینصورت احتمال خوردن سیخ المونیمی به کدام فلز سخت تر وجود نداشته و ندارد که اول سیخ راست شده

وبعدا در کمتر از یک ثانیه همه جریان فیزیکی تکمیل شده و بعدا به شقیقه چپ احمد ظاهر که به طرف راست موتر نشسته بود ، مانند خنجر داخل گردیده باشد. این واقعه ممکن نیست که اتفاق افتیده باشد . توجه نمائید که اسماعیل حاکم چه نوشته است ؟

**" سیخ آفتاب گیر موتر که عموماً المونیمی و نرم میباشد راست میشود و چون خنجر به شقیقه احمد ظاهر، که بشکل خیز به نسبت توقف آنی موتر بطرف جلو پرتاب شده بود، داخل میگردد"**

شما بخاطر بسپارید که اسماعیل حاکم از **شقیقه** احمد ظاهر نام میبرد اما اشد توجه شما را به چند کلمه دیگر جلب مینمایم.

**اسماعیل حاکم نوشته است که :**

" من خودم از نزدیک دیدم که سوراخی عمیقی در میان چشم چپ و گوش چپ «شقیقه چپ» احمد ظاهر ایجاد شده بود که هنوز هم چون چشمه ای کوچکی از آن خون جاری بود."

من که باقی سمندر استم، از خودم میپرسم که فاصله گوش چپ و چشم چپ بین هشت تا نه سانتیمتر است. وقتی احمد ظاهر به جلو پرتاب شده باشد آن سیخ راست شده در کجا قرار داشته بود که به شقیقه چپ او اصابت کرده بود ؟ در همین اثنا که سیخ به شقیقه چپ احمد ظاهر اصابت کرد، محبوب الله یاجا در کجای موتر قرار داشت ؟ در کنار احمد ظاهر، در بیرون از موتر و یا کدام جای دیگر؟  
آقای اسماعیل حاکم !

یک بار تصور کن که اگر همان داغ شقیقه، داغ گلوله سربی به شقیقه احمد ظاهر بوده باشد،  
۱ آیا در همان روز و یا در همان سال توانائی آنرا داشتی که واقعه را همان گونه که بوده است  
انعکاس بدهی؟

۲ اگر خودت فرضاً انعکاس میدادی، آیا امکان نشر را خط مشی حاکم در حزب شما میداد؟  
۳ اگر میگفتی که شقیقه احمد ظاهر پر خون است، و از نام بردن سیخ المونیم و یا گلوله نام نمیردی،  
قوه تخیلی مردم تا کجا بال و پر باز میکرد ؟

من در این مورد باز هم زیاد خواهم نوشت و امیدوارم اسماعیل محشور در فضای آرام سویس  
بتواند آرام بیاندیشد و در این مورد وارد بحث گردد.

اینک میکوشم تا توجه شما را به بررسی مطلبی جلب نمایم که بیشتر نیز از نیشته آقای اسماعیل  
محشور اقتباس نمودم. بیشتر خواندیم که :



"از همه خوشنما تر اینکه فامیل احمد ظاهر، شخص شادروان داکتر ظاهر پدر احمد ظاهر در زمان حیاتش، برادرش آصف ظاهر و سایر منسوبین زنده نام احمد ظاهر، مرگ او را در نتیجه واقعه توافیکی میدانند، ولی دایه های مهربانتر از مادر دو دسته جسییده اند و با سرهم بندی کردن استدالات بی بنیاد موضوع را قتل و آنهم پلان شده و عمدی که هیچ دلیل و مدرک معقول برایش ندارند عنوان میکنند. به مصداق ضرب المثل معروف «کاسه داغتر از آش است» و یا «آیه نسوخت دایه سوخت...» ولی بگذار کسانیکه هنوز هم نمیخواهند که قضاوت های خود را بر عینیت و واقعیت استوار سازند، به همین راه ادامه دهند. به یقین کامل که بالاخره خسته شده و دست به حلقات زنجیر حقیقت خواهند برد."

"خاموشی ابدی احمد ظاهر عمدتاً ناشی از بی احتیاطی، تن به خواهشات و شوق های جوانی دادن و یکمقدار هم از شهرت پیمانند این هنرمند بی بدیل میباشد، زیرا شهرت او سبب شده بود که همه بخواهند خارج از حد معمول برایش تعارف و تشریفات نموده و با هیچ آرزو و اقدامش مخالفت نکنند." ( تکیه زیر کلمات از من است. باقی )

اینک بنا به گفتار خود اسماعیل محشور سخنان زیرین را ارزیابی مینمائیم. اسماعیل نوشته بود که :

«... ولی بگذار کسانیکه هنوز هم نمیخواهند که قضاوت های خود را بر عینیت و واقعیت استوار سازند، به همین راه ادامه دهند. به یقین کامل که بالاخره خسته شده و دست به حلقات زنجیر حقیقت خواهند برد.»

من قضاوت را از روی متن نوشته شده خود اسماعیل محشور می آغازم. اسماعیل نوشته بود که : "عصر روز ۲۳ جوزا احمد ظاهر نزد سید محبوب الله پاچا که از دوستان نزدیکش بود (به روایت دقیق سید محبوب الله خسربره برادر ارشد احمد ظاهر یعنی آصف ظاهر بود) رفته و موترش را به عاریت میگیرد. با همین موتر عازم محلی برای آوازخوانی و شب نشینی میشود. بعد از نیمه های شب در حالیکه زیاد نوشیده بود راهی منزل خود شده به بستر میرود و قبل از استراحت کلید موتر را بالای میز دهللیز گذاشته توصیه میکند که فردا صبح پاچا (سید محبوب الله) میآید کلید را برایش بدهید. فردا حوالی ساعت هشت و نیم یا نه صبح سید محبوب الله دنبال موتر خود میآید. احمد ظاهر که با وجود بیخوابی نا آرام بود با شنیدن صدای زنگ دروازه از جای خود بلند شده میخواهد که از مالک موتر ابراز امتنان و تشکر نماید. وقتی محبوب الله وضع احمد ظاهر را میبیند برایش پیشنهاد میکند تا برای سرحال آمدن کمی قدم بزنند. احمد ظاهر میگوید که خیلی خسته است و

ترجیح میدهد استراحت کند. محبوب الله اصرار نموده میگوید که: "در بستر افتادن خسته گی را زیادتر میکند. بهتر است کمی چکر بزنیم، حالت بجا میآید". بالاخره احمد ظاهر لباس خود را عوض نموده و با محبوب الله سوار موتر شده به سمت کارته پروان روانه میشوند ( منزل احمد ظاهر در آنوقت در چارراهی انصاری مقابل ریاست گرخندوی بود). وقتی از مقابل لیسه عمر شهید (نادریه) عبور میکنند محبوب الله متوجه دو دختری میشود که در کنار جاده ظاهراً منتظر کدام شخص و یا تکسی میباشند. موتر را بمقابل آنها توقف میدهد. دختر ها وقتی احمد ظاهر را میبینند بدون کدام مقاومت و یا امتناع سوار موتر میشوند. بمنظور حفظ اسرار شخصی از معرفی دقیق این دو دختر منصرف شده همینقدر تذکر میدهم که اوشان باهم خواهر بوده و اسمای شان شهناز و شکیلا میباشد، پدر شان خان محمد شیخانی اصلاً از اهالی پنجشیر بوده فعلاً در قید حیات هستند و قرار معلوم در جرمنی زنده گی میکنند."

آغاز بررسی از روی متن زبرین :

۱ احمد ظاهر یک شب پیش از حادثه درحالیکه زیاد نوشیده بود راهی منزل خود شده به بستر میرود.

فرمای آن :

۲ محبوب الله وضع احمد ظاهر را میبیند برایش پیشنهاد میکند تا برای سرحال آمدن قدم بزنند و کمی چکر.

۳ احمد ظاهر میگوید که خیلی خسته است و ترجیح میدهد استراحت کند

۴ محبوب الله اصرار نموده میگوید که: " تا برای سرحال آمدن کمی قدم بزنند"

"در بستر افتادن خسته گی را زیادتر میکند. بهتر است کمی چکر بزنیم، حالت بجا میآید".

سوال من از آقای اسماعیل محشور و همه خواننده گان اینست که :

چرا محبوب الله پاچا اصرارنموده و گفته بود :

تا برای سرحال آمدن کمی قدم بزنند.

"در بستر افتادن خسته گی را زیادتر میکند. بهتر است کمی چکر بزنیم، حالت بجا میآید".

آیا در گفتا محبوب الله صداقت وجود داشته است ؟

آیا اعتماد احمد ظاهر به محبوب الله خود احمد ظاهر را باوجودیکه خسته بود، برخلاف میل اش

از بستر بیرون نساخته بود ؟

آیا آمدن و طرح و اصرار محبوب الله یک نقشه قبلی و یک طرح از پیش ساخته بود و احمد ظاهر به دام افتید و سرانجام سرش را باخت ؟

آیا بالای احمد ظاهر به اصطلاح راه جوری شده بود و او را بوسیله دوست اش محبوب الله از خانه بیرون کشیده و سرانجام سر به نیست کردند ؟

یا اینکه مرگ او در روز اول پیدایش اش به همین شکل رقم زده شده بود و سر نوشتش چنین بود ؟

برای پاسخ یافتن به پرسشهای خودم باز به سراغ متن ای میروم که بوسیله اسماعیل محشور تهیه شده بود . در متن میخوانیم که :

" بالآخره احمد ظاهر لباس خود را عوض نموده و با محبوب الله سوار موتر شده به سمت کارته پروان روانه میشوند. (... وقتی از مقابل لیسه عمر شهید (نادریه) عبور میکنند محبوب الله متوجه دو دختری میشود که در کنار جاده ظاهرا" منتظر کدام شخص و یا تکسی میباشند. موتر را بمقابل آنها توقف میدهد. دختر ها وقتی احمد ظاهر را میبینند بدون کدام مقاومت و یا امتناع سوار موتر میشوند "

در این متن به طور اشکار و شفاف مطرح شده است که :

۱ محبوب الله متوجه دو دختر میشود و نه احمد ظاهر ؟

۲ چرا محبوب الله متوجه دو دختر میگردد، آیا از قبل قرار و مداری بین محبوب الله و دو دختر وجود داشت یا خیر ؟

۳ چرا محبوب الله موتر را در مقابل آن دو دختر توقف میدهد ؟

۴ دو دختری که در کنار جاده ظاهرا" منتظر کدام شخص و یا تکسی میباشند.

پس بکار بردن و یا استعمال نمودن واژه ظاهرا بدین معنی نیز میتواند باشد که آن دو دختر در اصل وباطن منتظر کدام شخص و یا تکسی مجهول نبوده، بلکه منتظر شخص معین ای بوده باشند و

" محبوب الله متوجه دو دختری میشود که در کنار جاده ظاهرا" منتظر کدام شخص و یا تکسی میباشند. موتر را بمقابل آنها توقف میدهد. دختر ها وقتی احمد ظاهر را میبینند بدون کدام مقاومت و یا امتناع سوار موتر میشوند "

آقای اسماعیل محشور !

با ارزیابی متن بالا من به صراحت مینویسم که یافشاری محبوب الله به قدم زدن و چکر زدن و در کنار جاده بودن دو دختر تصادفی نبوده است. چرا یک دختر ایستاد نبود؟ چرا سه دختر ایستاد نبودند؟

چرا محبوب الله موتر را بمقابل آنها توقف میدهد؟

و چرا دو دختر فرمایشی یکی برای محبوب الله و یکی هم برای اغوا کردن احمد ظاهر ایستاده بودند؟

این چگونه قدم زدن و چکر زدن تصادفی بوده است که به مرگ احمد ظاهر و سلامتی محبوب الله و دو دختر منتهی شده است؟

اسماعیل محشور این چنین نتیجه گرفته است که :

" باید به صراحت تذکر داده شود که مقابل شدن با دوشیزه ها و سوار شدن شان همراه با احمد ظاهر و محبوب الله كاملا تصادفی بوده است نه پلان شده از قبل"

سوال من از اسماعیل محشور اینست که خودت از کجا میفهمی که این امر کاملاً تصادفی بوده است و نه پلان شده از قبل؟

ادامه این بخش را از قلم اسماعیل محشور بخوانیم تا دیده شود که میان تصادف و یافشاری های محبوب الله چه فرسخ ها فاصله دارد و باید دریابیم که آیا محبوب الله به اشاره کی ها این راه را برای احمد ظاهر جور کرده بود و یا این دام را چیده بود و برایش دانه گذاشته و او را رام ساخته بود یا در بدل کدام وعده و وعید و ده ها سوال دیگر؟ اینک گزارش و ادامه داستان همان روز دردناک از قلم اسماعیل محشور :

" بعد از سوار شدن شهناز و شکیلا، سید محبوب الله پیشنهاد میکند که به رستوران باغ بالا رفته و کمی بنوشند. احمد ظاهر اعتراض کنان میگوید که من «زده دیشب هستم» و نمیتوانم بنوشم، ولی محبوب الله میگوید که صبحی خستگی را رفع میکند. بهر صورت موتر بمقابل رستوران باغ بالا توقف نموده بعد از دقایقی چند یک بوتل خالی میشود و بوتل دوم را باخود گرفته دوباره سوار موتر شده و به استقامت پغمان در حرکت میشوند. محبوب الله پیشنهاد میکند که چون هوا خیلی گرم است بهتر است به استالف رفته و در آنجا در باغ یک دوستش توت و آلوبالو که موسمش است نوش جان کنند. موتر اینک به دریوری احمد ظاهر روانه شمالی میشود. وقتی به استالف میرسند توت و آلوبالو را فراموش کرده به هتل استالف میروند. هتل و رستوران مسدود و یا مصروف و ریزرف بود زیرا بعد از خریدن مشروب دوباره حرکت میکنند. حالا دیگر همه مست و

الست هستند. به پیشنهاد احمد ظاهر و موافقه همه، استقامت پروان و سالنگ را در پیش میگیرند. بعد از چند بار توقف در طول راه سالنگ و نوشیدن و تفریح، به رستوران خنجان در انتهای سالنگ شمالی رسیدند. بعد از فرمایش و صرف غذای چاشت، ساعت دو بجه بعد از ظهر را نشان میداد. درین وقت دوشیزه گان اصرار ورزیدند که قبل از فرارسیدن شب باید بکابل برسند و به خانه شان بروند. هرچار نفر دوباره سوار موتر شده و به استقامت کابل حرکت میکنند. فرمان موتر بدست سید محبوب الله و در کنارش شکیلا مینشیند، احمد ظاهر همراه با شهناز در سیت عقبی موتر قرار میگیرند. تا رسیدن و گذشتن از تونل کدام پیشامد خوب و یا بدی رخ نمیدهد. بعد از گذشتن از تونل و هموار و سرپایین شدن سرک، سرعت موتر لحظه به لحظه افزایش مییابد. احمد ظاهر با وجود آنکه نشه بود و چند بار بالای محبوب الله صدا میکند که احتیاط نماید، ولی موضوع را فوراً فراموش نموده بازهم مصروف میشوند. موتر از اولنگ گذشته و به جبل السراج نزدیک میشود. در حدود سی یا بیست کیلومتری شمال جبل السراج احمد ظاهر که در سیت عقبی بطرف راست نشسته بود متوجه سرعت نما (کیلومتر) موتر میشود و در حالیکه خود را به سیت جلوی نزدیک میکند شوخی کنان توأم با اعتراض و مزاح صدا میزند که: «او ... ! درین سرپایانی و سرک تنگ یکصدو ...». حرفش هنوز تمام نشده که اداره موتر از دست محبوب الله خارج میشود."

خواننده های ارجمند وگرامی !

من ارزیابی این بخش را در همین جا ناتمام گذاشته و شما را به بررسی سایر بخش های درهای سفته شده اسماعیل محشور دعوت مینمایم.

ختم مضمون:

با خواندن مضمون فوق الذکر، شاهد عینی شما (آقای ملکیار)، پخته معرفی شد، حالا بهتر است که زیادتر بالای این اشخاص استناد نکرده و خود را تحقیر نکنید.

آقای ملکیار بازهم از والی کابل به نام محمود حبیبی یاد نموده اید، گرچه که من قبلاً در یک قسمت دیگر در این مورد برای شما، حقیقتی را که در آن زمان همه کابلیان از آن آگاه بودند نوشتم، حالا از دهن اشخاص دیگری نیز بشنوید:

برای این کار لینک مربوط به قضیه را که در برنامه رنگارنگ آقای خلیل راغب که از تلویزیون جهانی آریانا در مورد یاد و بود از سالروز تولد و به جاودانگی پیوستن هنرمند پخش شده بود، و

در وبسایت استقلال - خیلواکی موجود است بشنوید. خلیل راغب قرار اظهارات هموطنان یک شخص بسیار صادق هستند :

بعد از سپری شدن یک ساعت از برنامه دقیقاً در حدود ( ۶۰ دقیقه و ۱ ثانیه) قصه حامله دار شدن خالد از محمود حبیبی، انداختن گناه بالای احمد ظاهر و بالاخره قتل خالد توسط عمال محمود حبیبی را مفصل بشنوید.

در دقایق بعد تر، آقای راغب می گویند که در باره این موضوع از محترمه فریده انوری جویای معلومات شده بودند، محترمه فریده انوری قرار نقل قول آقای راغب درست بودن موضوع را تایید می کنند.

و هم در همین کلیپ بسیاری از سوالات حل می شود از جمله در اخیر برنامه تقریباً بعد از یک و نیم ساعت برنامه، شعر مشهور (این کوب ایام) گفته می شود که از مولانای بلخ است، نه از یک شخص به نام "ادا" که گویا وی نیز یک نفر حزبی بوده باشد و شعر را برای امین تیار کرده باشد. اخیر در زمان مولانا که زیادتراً از هزار سال از آن می گذرد، حفیظ الله امین وجود نداشت، شعر متذکره برای حضرت محمد رسول الله (ص) گفته شده بود.

و در جای دیگری از همین کلیپ، آقای "خلیل راغب" متذکر می شوند که داکتر ظاهر که دوست نزدیک داکتر بالمکنداس بودند، از داکتر بالمکنداس دوستانه و خصوصی پرسان می کنند که نظر ایشان در مورد کشته شدند احمدظاهر، فرزند شان چه است؟ آیا در اثر یک حارثه ترافیکی بوده است و یا یک قتل؟

داکتر بالمکنداس به جواب داکتر ظاهر میگوید که **گلوله هنوز در سر احمدظاهر موجود است و خارج نگردیده است.**

آقای ملکیار با نقل قول از زبان حزبی های خائن و دروغگو احساسات مردم را از این بیشتر جریحه دار نسازید. در همین قصه تان از شاهد عینی تان آنقدر جفنگیات و دروغ موجود است که نمی شود به همه عینه به بینه پاسخ داد.

بخدا آقای ملکیار از سفسطه گویی یک قدم پیشتر رفتند و حالا به فکاهی گویی شروع کرده اند. زیرا قرار نوشته خودشان در بخش عاجل مرکز ترضیض ها و جراحات مختلف ناشی از تصادمات رفته اند و یک تعداد ترمینولوژی طبی را پیشکش خوانندگان نمودند تا یک چند دقیقه بخندند.

بالاخره نتیجه گیری هم کرده اند، که یگانه ترضیض و یا جرحه ایکه باعث مرگ می شود همانا ترضیض بوده که به سر روان شاد احمد ظاهر وارد شده است.

آقای ملکیار! یک سوال دیگر و آنهم اینکه:

آیا با شهید احمد ظاهر کدام خصومت شخصی داشتید و یا با محترم پدر شان، مرحوم داکتر ظاهر خان؟

روح و روان هنرمند بی بدیل شاد و یاد شان گرامی باد.